DATE LABEL

Call No ________ *Date* ________

Acc. No. ________

UNIVERSITY OF KASHMIR
LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10/20 Paise will be leveid for each day, if the book is kept beyond that date.

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مقامات ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین شائقین ملاحظہ فرما کر حظ کافی و بہرہ وافی اُٹھا وین ۴

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما محشی از تصنیفات شیخ سعدی رح -

کریما معرب قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد موجد مرحوم

کریما مترجم - ہر ایک شعر کے نیچے معنی اُس کے اُردو مین ہین

کریما رحیما - ترجمہ بحر کریما کا ابیات ہموزن ہین -

پنج گنج - یعنی کریما نام حق محمود نامہ - پند نامہ عطار - رسالہ قاضی قطب

ما مقیمان تصنیف شاہ علاء الدین لودھی -

محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے -

قافنامہ - چراغنامہ اشعار لائق بیت بحثی مبتدیان -

عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ -

صفوۃ المصادر - عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے

دستور المکتوبات

انشای بہار عجم مصنفہ مولوی امانت علی صاحب -

انشاے قیصر سان - از منشی حفیظ اللہ -

انشاے خلیفہ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی -

انشاے تمیز مصنفہ منشی کالی رائے صاحب تخلص تمیز -

انشاے مادھو رام - مشہور انشا ہے -

انشاے منیر - مصنفہ منیر صافی منیر لاہوری -

انشاے بہار ہند - تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب -

انشاے جامی - تصنیف مشہور کتاب از مولانا عبد الرحمن جامی

انشاے طاہر وحید - مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید -

انشاے فائق - از مولوی محمد فائق -

انشاے دولت رام -

انشاے صفدری - جس مین رقعات فارسی اور رائس کی مقابل اُردو مین ہین -

انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاے دلآویز -

انشاے عجیب - مشہور کتاب ہے -

مجموعہ انشاے صفیر بلبل - وصحت نامہ - از عبد اللہ خان علوی -

شبنم شاداب مع فرہنگ لغات - نہایت عمدہ ونادر انشا از ملا ظہیرا تفرشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے - متین عبارت -

انشاے دلکشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب -

فیاض و بستان - مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب -

دستور الصبیان - درس اطفال کے لئے مفید ہے -

رقعات عزیزی - از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب -

رقعات عالمگیری

رقعات قتیل - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -

رقعات ابو الفضل - از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے -

نثر قرء ملا ظہوری - کا مشہور مع دو شرح -

36
No. 2018
Date 17.1.51
SRINAGAR
Ro

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مقامات ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ بطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان. رباعی

ای آنکه بسعی نظمی و نثاری	مشکل که بنامه گنجی از بسیاری	نظم از تو مردّف و مقفی معذور
نثر از تو مرجّز و مسجّع عاری	والصلوة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم. رباعی	
ای مظهر حق آیه نوری بخدا	در مظهر خویش بقصوری بخدا	این جمله مظاهر از تو یکسر ظهور
تو منشی انشای ظهوری بخدا	اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الیمین	

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق وتنقیح محاورات ومصطلحات کلام متانت التیام فاضل نحریر عالم متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائی بحر موّاج نکته انگیزی وگهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری وسراج الاصطلاحات ومصطلحات الشعرا وبرهان قاطع ومنتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات ومحاورات شعرای متاخرین اند آورده وهر سه دیباچه وخمچه رقعه ونثر نه بازار از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده به تصحیح وترتیب آن پرداختم واز بسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانیده ویک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار ودوصد ودوازده هجری

که عبارت کلام ظهوری مادهٔ تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بانصاف
آنست که این را از شروح استاذه ننگاشته بل دستمایهٔ بی بضاعتی این ماموز معذور پنداشته
هرجا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسدهٔ آن نمایند ومن الله التوفیق (مقلوب الاضافت ۱۲)
والاستعانة ازآنجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علاحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد مقدمهٔ اول در ذکر
احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره مقدمهٔ دوم در بیان کلمات (آمیزش ۱۲)
موسیقی مقدمهٔ سوم در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب
در مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتیست مر لطافت معانی و صناعت
کلامی را المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرآت الخیال می آرد که نورالدین
ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل
علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده بر ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور
عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات
وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعارهٔ بآن نموده سلطان عادل شاه
مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان
مذکورست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه
معتقد اویند نقل ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی (شاعر الہند ۱۲)
ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده
شخصی گفت چرا اینچنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده
باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد
مولف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

کلام ظهوری اعداد این عبارات بحساب ابجد ۱۲ که سال هجری بود ۱۲
خلل نقص ...
مقدمات ظهوری ...

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد ✽ که نام بزرگان بزشتی برد ✽ اگر هزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد آن مردان
خدا بود نیابند بلکه از همین نحو تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقهٔ متاخرین کما ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صائب
اندکی آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده هیچو ظهوری استاذی الظهور نیامده چه در نظم و چه در
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده این فقیر تحریر یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیدهٔ ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام
نظام الملک گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در مائدهٔ
دورے ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و
برهان اینکه در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم برسر این رقم و زبان بپای این سخن آمدے
ع در جواب او ست این لبیک ما ✽ با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بفربهی همت
خود را الفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گرد و گرد در و بام کعبهٔ مراد
گردد فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ✽ ذرهٔ آفتاب تابانیم ✽ لله الحمد که تجلی محبت آنحضرت
شعلهای نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده
که نسبت بآن او دمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت و اقبال فرع اصل اخلاص
ع هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش ✽ اگر به نثر گوهر دعا نثار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنا بکار رفته غرض زیور شرع

مقصود رعایت سخن ست والا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در نفی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر شوخی بخت در دعوی باین غلتی که معامله دیده
بالکحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست زهی خسران زبان نالم
این درد و نفس آه این ملال کراست بتصور آینده از تاسف گذشته جانی بر ده میشود الحال عزم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال تاخیر ست واراده بزور بازوی شوق بر نگیخته با نوگسیختن زنجیر تقدیر رباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل مدام جای تو شود	داماں نقاب جلوهٔ رحم کشد
هر چیز بجز تو رونمای تو شود	ایضاً از شعشعهٔ امید مشعل زده ام	جوشیده شکر ریشهٔ حنظل زده ام
در آرزوی آئینه دیدار ی	در دیده هزار بار صیقل زده ام	باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حالی مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بروزگار مهجوران پرساز د غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم	سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روش جلوهٔ آه باده افگنم	وز خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم	یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس دخار رهی جیب گلستان کنم	برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق ببردیم پیش دست نگهداشت زخم	در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه ماه ته کوه ضعف	اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند	نالهٔ شبگیر را تا برسیدن دهم
بهر تماشای حسن در رهِ شهباز عشق	فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را اکر دشکستن درست	محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست	گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم	برام نشهٔ وحشی دل برمیدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید	بختی امید را اسر بچریدن دهم

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت	بازوی اقبال را از ورکشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت
و اثر تربیت مظهر الطاف الٰهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقائق و
معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب
بالشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی ست که بلمعهٔ اطوار افاضتش چراغ دانش روشنست و برشحهٔ سحاب
افاداتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب و حق حک
و اصلاح کلک وکزلکش بر دیباچه کلام عدیم السهوان لازم و ثابت باب چشمه خامهٔ خواب تیره روز از دیده
بخت سخن شسته و بیاد دامن نامه گرد بیرونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران ببال تقویت
امتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصرافی
بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز دمبادی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ
دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زباندانیش خراسانیان همه هندستانی
از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن موجه طراوت برآورده نثری
چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کوکب مشهود شمرده قطعه

آفتابی نکردی از ارزش … ماهتابی شدی کتان سخن
گل زخم از دل هدف روید … چون شود غنچه در کمان سخن
پنجهٔ دقتش چو گرد و بند … گسستن بود میان سخن
فکر بر پایهٔ سحر خیزش … میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نه وزد و از معنی … مرحبا ضبط پاسبان سخن
گشته از رتبهٔ تفکر او … آسمان پایهٔ آستان سخن
کشته از خامهٔ شکسته نویس … مومیائی بر استخوان سخن
بحر طوفان بجرعهٔ غلطد … چون دهد جام امتحان سخن
منت طبع نکته پردازش … بر سراپای داستان سخن
نتوان ظلم بر قوافی کرد … جند اعدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از
دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرینی سرمدی در بوستان بزم احباوسته دستهٔ
گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزهٔ زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ
کلام غفلت محو لذت آگاهی و بباد تازیانهٔ نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت درد و داغ همه ناله خیز و شعله زاد سخنان شور جنون هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام
حروف راز پور لولو نهادی واز اضافت الفاظ معانی را طراز والا نهادی با تنگ ورزی
کلمات مجال وقت موشگافان محال و از گران قیمتی عبارات مغز آلائی ناسفته در گرد انفعال چنگ تنگ
بهاریات در گریبان نسرین ارم و طبل و دبدبهٔ شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی
فصاحت خمخانه نوش نشا ، فلاطونی پنجهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی و ریشه نمو غوره زرین تارک
قارون نکاشتخانهٔ فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان دفینه گنجینهٔ یقین فهمیدن فکرهای دور
چون زبان سخن نزدیک و عقدهای راز مبهم دست خوش توضیع تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان
تاریکتر از سیاهی کتمان نسترن بوی شقائق رنگ در هم شکسته سنبل آه و لاله اشک بر یکدیگر غلطیده
جلوهٔ نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازهٔ رنگینی همگونه آتشخویان تمکینی تشبیه اشارات بتانت شوخی
نواختهٔ کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حلال رقاص ترانه قلقل شور غزل نمک خوان شوق
زور قصیده تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این دعا زیب زیور
اوراد دوست که هر چند زود تر بنظارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گردان
محیط محرومی نشود و زبان شکوهٔ تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع برخویش بالد شعر اجابت که حکمش
روان بر دعا لیست بحکم تو محکوم باد این دعا را + تا پستی ملاحظهٔ ملال اطناب نموده بقدر رقم استعداد
خود مصدع اوقات برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامهٔ جرأت را
بحروف در آورد تا درینجا که ادب خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد

قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران
مندرج است تا قاری از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده

خموش چون شوم از غیب میکنند ندا | که لب ببند ز مدح اجلّهٔ الحکما
مسیح عصر شفا خضر وادی الهام | سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا
اثر خیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف ست
علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو
نهی کریم نهادی که در نی کلکش

ثنا فریده خدا نون متصل بابا
ز رشح منبع علم تو پاک ذهن ورع
گهر فشاند گران گشت دامن فردا
کند بنام تو پروانه باز آزادی
بدست نهی نهی پنبه در دهان ندا
هنوز ابر جسامت نگشته است بلند
علم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقرحهٔ احشا
همیشه سدهٔ افلاس در جگر دارم
نمیشود ز کمند خناق فاقه رها
دهد بجای سقنقور بخت بد کافور
که مستحیل شود غم بمرهٔ صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره پیاپی مگر کنند طلا
ز مسمنات درم وز محللات ایمن
که بیخ درد و غم و تخم حسرت اجزا
پی عزورهام بخت چون دهد اسباب
که موش خانهٔ ما میبرد به عصا
فرو نمیرود م لقمه های غم بگلو
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیاره
بقامت علمت راست خلعت تقوی
نو شیخست بنام تو نظم فضل و خرد
دهد بیام تو آواز کوس استغنا
چو های هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
عجیب نیست که از من نبض گیری تو
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده در تب هجران یار پسته دهن
چسان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا
نیافت مادهٔ احتیاج نضج هنوز
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صد مرضم ساخت گرچه بخت علیل
ز قابضات قسم وز مرطبات بکا
تعفن ذهن احتیاج را چه علاج
در آشخانهٔ روزی بپزند حیرت با
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا نهد زهر حسرتی ز قفا
بضعف من منگر حرص من کهن گشتست

گیاه گلشن جود تو سدرهٔ طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
مزین است بوصف تو شهر فهم ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت
ز بیم نقطه بالا فگند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوا چکید
باعتدال جهد نبض موجهٔ دریا
زمانه ریخته شور آب حسرتم در حلق
که شرح لاغرمی را قضا کند انشا
چه حالتست که هرگز گلوی روزی من
کسی ز شربت عناب اشک روی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد به پختن سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیا
چهار چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئهٔ عین از مفرح بختم
ز عود جود جوارش نساخته است قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بیقوتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

ذریکننده است آماس را و آنچه تحلیل رطوبت دهد او غیره کنند و نالهاست و تیز کننده گریه است ۱۲ منه با مضاف اسمای اشیا مانند ماست یا شوربا

فریب روغن قازی چه تا ای نعمت بخت
نگر بآب و هوای دگر کشم خودرا
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
ز بذل گنج معانیست حق گزار ما
اگر ز رصلهٔ و گوهر ثنا تنجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مانده از کس نیم سیرم
چه برگذاف تقدم بجسته صدقنا
خموشیم نه حیائیست آه اگر رونه
که هم درازی از وسلب گشت دلم پیدا
گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
باهتمام قدر روز عیش بدخواهت
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سجدهٔ دائمی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعلهٔ دامنگیری
داغ از جگر آنقدر برانگیخته دود
ثنا با همه ایزد پاک را
شراب شفق در خم شام از دست

رسید جان بلبم از پوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قد امل شان زبار حرص دوتا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر انند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر می آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه حریصم تصارتی دارم
زخشک پارهٔ نان نیاز شان خدا را
ز دور انیهمه قهر و ز عصر انیهمه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب نه امروز داده است عمریست
ندارد این همه آزار قابلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه یاد سیه همچو سنبل سودا
اشعار چشم تپیده خود کرده بپاس رفتم
گرد پیرے عدد اینک نجمیدن رفتم
رباعی از چشم هوس عیش طرب افتاده است
کام شد روزها شب افتاده است
شر باده طارم تاک را

نقاهت مرض از این دیار بدست
بچند بیت دگر سمع مرحمت بگشا
خراب درک و تمیز اکابر عصرم
کشیده زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسے نگر و زیان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
ازان لقب شده این قوم اگر اکبر
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان عیب بکمی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه یافته بهر لباس من قصبے
که پوشش و خورش ماست وعدهٔ فردا
جواهریکه بپای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا زرد خیری صفرا
زبلکه مرض مفلسی نگهدارد
پنبه در گوش نهادم ز شنیدن رفتم
سجده امیگذرد از خاک جگر سوختگان
بار است روان زمانه چه افتاده است
از ساقی نامهٔ اوست **مثنوی**
که خورشید را صورت جام از دست

گویند این مطلع ساقی نامهٔ او مقطع جوابها افتاده است و محکمی تلطائی

مقدمات ظهوری

نوع آن زرد و آنرا خیری شیرازی گویند گرم وخشک است دخیره راهم گفته اند ۱۲

مقابلش هنر سازند صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت و ساقی نامه
که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاد شاه با وجود
ناآشنائی سخن یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله بملا فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تنباکو میکشید رسانندگان
قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم پیلچند از وجه کتابت
قوت بهم میرسانند کتاب روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدر در افلاس از وطن برآمده
رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایهٔ اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود
و بدامادی ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین
علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا ملزم کرده که بفارسی درآورند خطبه آنرا
باتفاق و استصواب هم نوشته اند و وجه تسمیهٔ کتاب ممدوح نورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن
به تصریح کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمهٔ ثانی که در بیان معانی اغانی بزبان
فارسی و تحقیقات نغمات مقررهٔ اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت **المقدمة الثانیة فی معانی الاغانی** چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصا خود
بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شد و از هر چشمه آب بترنمی
میریخت پس ندا شد که یا موسی قِ یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی
نام نهادند که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ
حضرت سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود
شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی
چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهن را از کوره برآورده بمطرقه میکوفتند
و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا مراقبه نشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ
موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب بخواند مستمعان را
حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد از آن حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدا
می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم
راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم
عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز
بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افگن عراق و زنگوله
پس حسینی و راهوی و حجاز

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسد شعبه اول از پستی مقام مذکور متخرج و شعبه دوم
از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه
باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضے از نغمه گویند
شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز
اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه
گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق
گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان
اول تبریزیه آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام نوا
اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم غزال و آن مرکب از
پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب
از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از
یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز

و آن پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم باده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله آنچه برین نحیف تحقیق پیوسته در ینجا هشت مینماید و آنچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزه پنجم بیات ترک
ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند کـ دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلفه
که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرار داد اغانی عجم هفده اصول ست
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک
چهارم بحر دوره پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر ورشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر چنبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر ازفر پانزدهم بحر
اصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال سه صد و شصت
مقرر نموده اند لا مانع از دیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده که نزد
حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف
کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک ست
باشاره سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و از نیست
که بسیاری از موسیقی دانایان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سر التیسر گویند و فرقه
دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنچه که بتوسط ممکنات صورت پذیرست میشمارند

درین طائفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهر زاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
واین قول ضروری البطلان ست چه کشن را انچه مشهور ست بیش از چند راگ معدوده که در عنفوان شباب
زنان شیر فروشان را بدان می فریفت بخاطر نبود وآن راگ در هند شهرت تمام دارد اما انچه بیشتر
از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه
طاعت و پرستش وی لازم می شمردند از انجمله شش دیو و سی پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بودند
مخصوص و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی با آهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ
و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از امیزش
دو سه راگ و راگنی شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست
حکم حروف دارد که از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب اوستادان دکن چهل و نه هزار ست چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف
خود که موسوم بماد هونل ساخته به تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سُر ست آنرا سپت
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سُر نخوانده باقی چهار سُر خاصه
دیوانست و درین هفت سُر مقاماتست که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو
روایت است طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را بانسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را
دران هنگام از آنها فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم
گردیده بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی انکه دیوان همیشه از آدمی
مستور بودند احیاناً برا حاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است آنهارا
بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان
زبان دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو پسر بطنش که گنیش نام داشت و ثنای دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود تا آنکه اگیت

وسنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار
بود بخواند نایک آن ترانه پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر بر آورد
و گفت چه جای تحسین و آفرین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار رهبر رو بکار بود از رواج انداختی چه با اینهمه
تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم
ادا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهانی از تو صادر شده که عبادت را
بلذت بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده
از حقیقت غافل مانند و همین سرمایهٔ فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود
و از عبادت باز مانند راجه خجل گردید و لیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری
در تتبع راجه دهرپدها ساخته هنگامهٔ عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور ست و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ را که مشتمل بر چهار مصراع بیشتر تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و خبگله مسمی گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر
نموده چنانچه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش بجانب حقیقت نتواند برد
بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن
بجانب دار السلطنهٔ هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود بهر شهر که میرسید حاکم
آنجا از نقد و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید
و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پایهٔ تخت چیره دستی نمود سلطان از همین رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة
در میان آورد چنانچه مشهور ست شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آن را

قوال ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل
درج نموده است. روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان جنید قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده
گفت اگرچه بیقین میدانم که این ورد نیست لیکن بطریقے وزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان
هنگام قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی
فراوان بوی انعام فرموده نیست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور ست بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن ست و بیشتر
اسامی آنها در زبان والفاظ سنسکرت واهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بمعنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق هم دیگر در شهر
و مکانی دوستی پیدا شود یا فیمابین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف
ارواح را که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان
بادشاه اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیر آن شوق تماشا در دل
پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
برداشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و گیت
وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی والف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بیوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت ست دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت ست دوم هاس رس
بهای هوز والف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه
و غمزه باشد سوم کرنارس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده
بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت داره دو فرق در میان بیوگ رس و کرنارس همین ست
که دران امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودرس برای مفتوح و غمزه مضموم

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود. در قرائت و کتابت مثل یکدیگر
باشد و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت و زیادتی و نقصان نباشد چنانچه
راست بیت چون ز عشاقت من غمدیده خون افشان ترم * چهره می بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم
لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول بمعنی دانستن است و دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول
خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم
آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی پیدا گردد
و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ار دو قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و بترس آئی بمعنی بخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در صدر یکی
از انها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ
هزار و هزار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ یا زیاده
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فائده اگر حرف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط آنکه دو لفظ
یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشد
باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده
شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه
مشتق باشند اکثری از فصحا این را از سه صنعت شمرده اند از جمله تجنیس میشمارند چنانچه

۹ خسرو فرودگاه بهیم سازه سودا گشت + گهر آورده بارتر در مشت + بارتر در مشت آوردن کنایه از مساس پستان باشد ۱۲

فقره حمد وافر وثنای اوفر وآفرین فراوان آفرینندهٔ راکه چندین عوارف وعرفان در حق
من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثری وصفات
وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و
بیان آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا
برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رای ویار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ هرد
در اول فقره ولفظ درهم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم براست توان خواند
وهم بازگونه تغیری دران نیفتد چنانکه مرادی دارم وکلا بشاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف
نماید والتزام چیزی کند که برو لازم نباشد وسخن بی او درست بود وغرض ازان محض آرایش سخن وتزئین
باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم وقلم که
در مقابله رقم علم هم درست است واین را التزام ولزوم مالا یلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاهداشتن نگاهبان در راه
ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از انکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دانمت که تو مائل بزورقی
چون قافیه مطوقی ومروقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعهٔ اول توان یافت که قافیه زورقی بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظیست در کلام که از دو زیاده بریک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظهای
که بچند معنی آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور مراد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشم سالی ست چه حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته
وشهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده واگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود
ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شد واگر
مناسب بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود زخط تو حرفی بهایش صد کان لعل +
که آن مقله بود مشتریش در یاقوت + که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن
مذکور شده کذا قیل وحق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود
کما مر و هذا لایخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز که
او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امر را
مشروطه را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود مؤکد چون زلف هندو و از لف چون هندو
این صنعت بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردنست همچون مانند و گوئی و پنداری
و امثال آن دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند
از مشبه و تشبیه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط
موقوف باشد که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را
بدان پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو وصف
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگرست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل چنان

باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند

و تفضیل نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت آن صفت

علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند **الرجوع**

عبارتست از انکه متکلم کلامی گوید وجهت لطیفهٔ از ان رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان

اظهار کند که گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیاً از ان برگشته **تجاهل العارف** این صنعت چنانست

که متکلم چیزیرا داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین ست یا چنان ست و چیزها که مانند او

باشد تعداد کند **المبالغة** عبارتست از انکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند

بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در ان صفت غیر متناهی ست

و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن ست از روی

عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند

اللف والنشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند

متعدد چند را بعد از ان بیارند چیزها را که بآنها تعلق دارد بی تعین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی

که بهر کدام متعلق ست بنا بر مناسبتها خواه لسبت و این بر دو قسم ست یکی مرتب که نشر بر ترتیب

لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی را لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این

بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا عکس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی

آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست

که منشی چیز چند را که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد **تنسیق الصفات** آنست

که کاتب چیزیرا بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده

و دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا

غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + **التعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد

المدح الموجه این را اتباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مح دیگر او باشد وصفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بممدوح بدو وجه مدح
حاصل شود التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شئ
ملیحست واین صنعت چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض
الکلام قبل التمام این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از انکه این معنی
تمام شود سخنی درمیان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه بتمام ساختن آنمعنی مشغول گردد و این معنی
را سه مرتبه است یکی حشو قبیح که درمیان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او
بیفائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه
اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم
حشو ملیح و آن چنانست که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت
دهد و این قسم اکثر دعائیه میباشد التفات و بدین انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است
علی حد الطریق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر
از طرق سه گانه نمودن مثلاً اول بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از غیبت
بخطاب روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و مثل نمایند و این بر شش قسم است
یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع بانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر نشیخ
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی ازان التفات
بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد و ازان مرد عزیز خیلی بعید نماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح
عبارتست ازانکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعر ازان معنی حقیقی تجاوز نماید و بجای دیگر
بر سبیل عاریت استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و امثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر بیک
معنی در کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
از انکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و امثال آن لاحق بمتضادست انچه تعبیر کنند دو معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصلی متقابل
یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام ست مناسب
بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از انکه شاعر
در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگرے بر و سبقت
نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد ذوالمعنیین
بر دو نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان ریختیم دُر ؞ که گرد عالمی را گوشها پُر ؞ از گوشه دو اراده میتوان کرد یکی گوشه دوم
گوش شعر تکلف برطرف ای ساده گان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بالا خدا دادم +
دوم معنیین غامض و این بر سبیل سابق ست الا مشروطست باآنکه از دو معنی یکی بلغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود ما را جا + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما نظم
همه اسپان بادپا و گزین ؞ باد صرصر فگنده در ته زین ؞ از بس افتاده است زانها باد +
باد را خاک در دهن افتاد ؞ خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست و معنی حقیقی است
همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر
خوب معنی ندارد در انجا برای العین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ
ای بدل کردن هر دو سر حرف ۱۲

دو حرف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تابوده زریش در ویشان رفته

و مانند سیل میل بطفیل حیل نمودی و علی هذا القیاس بقیس مراعاة النظیر و این را توافق

و تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب

و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امریکه باشد از ذوات

و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و

ربط چنان دهد که از ان لفظ معنی مفهوم گردد و پس از ان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد

شعر هست دستان در سپاهت زال و رستم جا کرت + ور بدان گیری جهان الحرب خدعه

گفته اند + از مصرع اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد ست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله

مقصود ست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات

بفال نیک و احتراز از بد و اجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع

آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد ازان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای

آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع + همچنان که طلعت او چشم را آسایش است

احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند

مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید + قدت سرو ست و زلفت سنبل

در خ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رسالهای

عروض و قوافی داخل ست درین زمان اکثری ازان متروک شده ناچار این فقیر برهمین قدر

اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین

و متاخرین دریابند اکنون شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری

نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان سر بچهره گرفتار مباد + هیچکس را چنین قوم گرفتار مباد

ای گرفتاری مباد بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان

مستعمل ست مثال شعر زگیتی رضا نیست جز سفله دون + که هم دون نواز ست و هم سفله پرور +

رضا نیست ای راضی نیست حیاتی شعر عطیه فیض رسانست عفو جرم پذیر + بهر چه هست
رضائیم غم چرا پذیرا داریم + رضائیم ای راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم و هندو خالت + میکند آشکارا
و پنهان وزد + ای دزدی شعر زلف او راز بردن دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + ای
شرمسارے بایستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + ای
بمهمانی چمن برد کمال خجندی شعر امشب آن مه بوثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید
ای بمهمانی من سلیم شعر بسر خوان سلیم و برد فراغت باش + کسی بهیچ تو توئی این گمان ندارد هم
ای فارغ باش و دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ماهی محبوبی سر آمد + مداخلهای خوبی را ور آمد + سعیدا شرف
شعر طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان + دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها
و ازین عالمست لفظ احوالها و وقائعها و آمالها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال
خود عیان از صورت احوالها + آئینه دار هستیت تغیر ها در حالها + و دیگر چو از شان نزول آیت آگهی نیست
وقائعهاے قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بهر تسلیم
مید هد سر رشتهٔ آمالها + یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشتهٔ آمالها + منخور صد جا گره
تا یک گره زو وا شود + همچنین بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند
چنانچه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا طغرا در خطاب با جنون گوید بیت از
تو وحشت مشربان خوش پایمال + طفل مکتب خانهات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی
مکتبگاه هم آهنگ + بغل پر غنچه و دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش
ساربان در ره حدی میگفت و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست + حامله مریم
و حرم مریم اگر هست عقیم + و ازین عالمست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر
فغان بلبل و وقت سحرگاه حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل

زیاده کنند چنانکه قنادی و شمائی کسیکه شمع ریزد منتخان عالی راست شعر نمانده پیش شماعی
بهای رشته شمعی + مگر از عشقبازان دام گیرد رشته جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف
باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای
قیامت و واو مجهول و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این دو حالت
نیز چنانچه جاے و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه
ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا الفاظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو بر گل
لاف نزند زنازکی + رنگ حیا دهد خدا چهره بحیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون
تحتانی ست و این نهایت غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ
مذکور دارند و درین شعر فائده دیگر است که حذف حرف اشارتست چه مراد این بحیائی ست و این
قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدردی مطلق بجواب نپرداخت
و نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکینی اصلا فریادی نکرد و یادم ترد و این بنا بر دعای آفتست که نسبت
بیدردی و مسکینیت غیر و کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدهٔ جلیلهٔ دیگر در
الفاظهای نسبت زیاده کنند مثل زرین و پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم
در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله
و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش + تا زمانی ز میان مستی ما برگیرد + و این
از عالم تسمیة المحل باسم الحال است و گاهی برعکس آن نیز می آرند یعنی تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره
شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق ست و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از
فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیارست و گاهی برعکس آن یعنی از ذکر کل
اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعهٔ زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه
درین بیت شیخ شیراز شعر ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا
اراده عام ست از هر که کافر و غیر مؤمن باشد دیگر قاعدهٔ جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

ماهی سماک بالکسر نام ستاره باشد ۱۲

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف ونون باشد چنانکه هرکارها وبندهای خدا و اسپها و
شترها بالف وها نیز می آید وهمچنین جمع غیر ذی الروح بالف ونون همچون مژگان وشبان
وروزان نیز یافته شد پس انچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که
قاعده دراخذ اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامدست یانه اگر
جامدست جمع او بالف ونونست مانند خران واسپان ومرغان وبحذف یا بیش از الف ونون اگر
دراسم یای ساکنه باشد عالمیان وآدمیان واگر درآخراو حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند
بندگان واگر اسم جامد نیست بها جمع کنند مانند آسمانها وزمینها وسنگها وسالها واگر چیز نیست صاحب
نمو وافزایش یا تجدد والقضا قبول نماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان ودرختها ولبان ولبها
وشبان وشبها وروزان وروزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تفحص وتجسس دریافت شد که کلیه نیست
ومحمد افضل ثابت اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن ست آورده که
مخالف قاعده لغت است که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش ولبان باریک + چه قیاس جمع
غیر حیوانات بهاست چنانکه روها ورخسارها ولبها وچشمها ولبان درخان خلاف قیاس وقاعده
است اما درختان مخالف قاعده لغت از قبیل واضح است منافی فصاحت نیست وهمچنین عکس
این جمع حیوانات بالف ونون آمده است چنانکه اسپان وخران وستوران اگر کسی اسپها وخرها وستورها گوید
خلاف قاعده لغت است دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف وها ویا را بواو
بدل کنند چون مصطفی ومرتضی مصطفوی ومرتضوی وبانسه وبانسوی ودلی ودهلوی وگاهی حذف
کنند چون مکه ومکی وبنگاله وبنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وخزانه و
خزانگی وبیعانه وبیعانگی وامثال آن وگاهی حرف ثالث راکه یا باشد حذف نمایند چون مدنی
منسوب بمدینه وقرشی منسوب بقریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق وربانی
منسوب برب وگاهی زای معجمه چون رازی منسوب بری ومروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد وجمع هر دو آید
چون مردم ودشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع غرتی شعرای غرتی بایاران زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی

شعر گو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط

میکنند کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ

محذوف میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن واو از خط

محذوف نمیکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع

نشود زیراکه در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بالضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال

شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا البیت از دست و زبان که

بر آید + کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلالای طباطبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر

در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و معنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم

شعر در ابعد صبوحی چو آفتاب صباحی + کی بخت تا شده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر

زه کرد کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف

غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا آورده عزیزانیکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست

انتهی دیگر اضافت تشبیهی را عامه شراح فارسی با اضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه

به را بجانب مشبه مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد

زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه

مبین مضاف و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده

این اضافت آنست که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیراکه اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن

بلو کلام است و بو سایغیر آن چون اضافت واقع میشود پی ترد و معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست درمیان

مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانه زید است و اسپ

عمرو ست و آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش

و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر مخص باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشترست و دیگر مضاف
و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی مینگاشته اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتین باشی عشقباز نی
دروغ زن باشی + محمد افضل ثابت آله آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در باب نخستین از
حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند
آنگاه آن کسره از ان بیفگنند مثلا مست و دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی
مضاف را که مست ست موخر و مضاف الیه را که دیدارست مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست
بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رشتهٔ اوست
رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست + ای شستهٔ شبنم اوست و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست
بسوی او بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگر
خون تشنه آمد به پیشش + که چون گل ریخت از آغوش خویشش + نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب
الاضافتش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش
مضاف کردند خون تشنه نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم
در نثر مصنف پنجرقعه و دیگر جا کثیر الوقوع است و این ترکیب مخصوص المتاخرین است در قدما کم بنظر آمده و دیگر
در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فر و قد و شو و زر و فن
و حد و خد وغیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات
که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر وغیر آن دیگر هر لفظی
که آخرش های مختفی باشد کسان نمک اضافت و بعض جا ره ولو هشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی
و نیز مفعولیست چون جامهٔ زردوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است و دست پرور که بمعنی دست پرورده
است و زهر آلا بمعنی زهر آلوده شده ازینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیدهٔ ملک الشعرا حاجی محمد جان
قدسی از راه غفلت و سهو و نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در وحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارسازه و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل است
و در بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیر آموزست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلای بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه وهان آمد بگلگشت + عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت + و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد است بیت آن بمیبر که برهٔ بریان + گفت ازمن مخور
که زهر آلاست + انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی
مالک در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در یکی زین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف
مثل دس و ده که عدد معروفست اگرچه سین به هردو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر
خوانند یا در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول
و واو مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هردو نسبت عموم و خصوص بود
چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی گلیست مطلقاً و همچنین لفظ بدن که
هندی بمعنی سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادتی بود در
جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هردو زبان بمعنی واحدست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ
اشتر که بتای قرشت در فارسی بمعنی بعیرست و در هندی بتای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی
مذکور دوم اتفاق ست چنانکه لفظ جاروکه در هردو زبان بمعنی یکناس که بدان خاشاک خانه روبند آمده
لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روبست و در فارسی مخفف
جاروب و این قسم اختلاف موجب تغائر نگردد سوم تفرس ست چنانکه لفظ انک هندی اصلست و فارسیان استعمال
کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آورده چنانکه طغرا

آورده مچمچم تهبندست وآن آوردن الفاظ فارسی درزبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که
در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه واین قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر درمیان ترکیب اسم وامر بمعنی فاعلی فاصلهٔ الفاظ جائزاست در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه ودر متاخرین بلا قید بهر لفظی که باشد خصوصا در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقعست دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعدده میکند چنانچه ابرفیض یعنی فیض را همچو ابرست ونازک مزاج دعالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک ودستگاه عالی وجان آرام وآرام جان بمعنی آرام درجان کننده
هردو عبارت درست ست وانمعنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان
دهد وزهر صید بمعنی صید کنندهٔ زهر یا صید شوندهٔ زهر هردو درستست ازین عالم ست جگر سیر وحال
دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت وموصوف ومضاف ومضاف الیه
در تقدیم وتاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند وخردمند مردم دیگر تشبیهات واستعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست وهم از روی معانی مثلا گویند که سپر آفتاب
ازین تشبیه از روی شکل ست وآتش آفتاب تشبیه از روی معنی وسوار آفتاب اندروی
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم ویا گرده صبح انواع استعارات بسیارست چنانکه
خاقانی گفته شعر درده ازان چکیدهٔ خون زآبلهٔ تن رزان + کآبلهٔ رخ فلک برده عروس
خاوری + از خون چکیدهٔ آبلهٔ رزان می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشردهٔ رزاست
خاتمه بدانکه در تحریر صنایع وتراکیب انچه ضروری الاداو کثیر الوقوع متن مصنف بود
پرداختم ودر اکثر مقام اشارت بآن صنایع وتراکیب در شرح رفته وانچه بسبب تسوید
معانی ومطالب متن قصوری بایمای آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی
نکته یابان دقیقه فهم مخفی ومحتجب نخواهد ماند وجهت امتیاز عبارت متن وشرح علامت میم وحا از
سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد والله ولی التوفیق ومنه الاستعانة لانه هو المستعان فقط

تمام شد

مقدمات ظهوری [illegible]

به عون صناع ملک و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نثر ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین گشته شایع شد

سورهٔ اول

۲

بسم الله الرحمن الرحيم

سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرابستان حال کار کام وزبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی دوانیده

وخوش نفسان چمن نشاط که بر بسیط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند

که گل ترانهای تراز شاخسار صوت و صدا و مانیده محمل شوق حجازیانش بصدای

نال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمک تار طنبور ترکان و شکرخند جلاجل

اوراق درختان بهوا او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوا او نغمه خیز مثنوی

بزین بستان سر افگند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد | نفس را دلکش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت | ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از مغز راز آمد به گفتن | شدش خشک از غم او پوست برتن

گل داغش کسی را رسته از شاخ | که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی آنکس نفس در نغمه افگند | که از کاهش سراپای خود آگند

چو آواز در وش شود پشت دوتا چنگ | دو دو دل تارهاے ناله در چنگ

پر و خالی پرند از نغمه دوست | ببین دف را که چون برمید بر پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین مضراب هدایتش پر صدا ست و صلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدلکشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه سرا رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سرست | قانون بقا طفیل او نغمه ورست

در چار حد از شعبگی اوزده دم | هرکس زد دوازده مقامش خبر است

اما بعد فرده شنیدن را نگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

در حسن ۱۲ بمهمان نوازی حضرت ۱۲ خوشخوانی کردن ۱۲ باعتبار حکومت ۱۲

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش	فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
صنعت حسن تکرار ۱۲	باعتبار رفعت ۱۲ باعتبار تمکنت ۱۲
کف همت دم شمشیر جرأت	دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیل کعبهٔ دل زو مباهی	برو صادق ثنای قبله گاهی
صفت دیوار عطف هم آمده ۱۲ فخر کننده ۱۲	
چنین تارک پی افسر که دارد	شهنشاهی جز او دیگر که دارد
بفتح ثالث سر ۱۲ تاج ۱۲	
اگر بزمست عیشستان زجامش	وگر رزمست رنگین از حسامش
	جنگ ۱۲
زعدلش گوی عدل دیگران چیست	باو ناز و لقب نوشیروان کیست
ای انصاف کن ۱۲	
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی	میان عدل او تا عدل کسری
دوری در میان دو چیز ۱۲	معرب خسرو ۱۲
زبیداریش خواب امن زنالش	بچشم پاسبانش گرد بالش
زتیغش پیکر خصمان دو پیکر	زگرزش فرق قهارا سینه مغفر
سمندش را سپند از خال محبوب	کمندش را نخ از رگهای مجذوب
	تار ابریشم در ریسمان ۱۲
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت	شود تسبیح ساز از مهره پشت
برانگیزد بهر جانب که لشکر	بگیرد گرد روی راه صرصر
بکین چرخ گر رخ بر فروزد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد
ز جودش قطره در لجه گنجید	ز خلقش نفحه در غنچه پیچید
سخنهای که نشنیده شنیدست	فراست را تو گوئی آفریدست
خبر از راز پنهانیش دادند	سواد خط پیشانیش دادند
دعائیش گر نگردد با اثر رام	اثر از دم رمد چون وحشی از دام
بجا تنها تخم مهری کشته زان دست	که در هر سو صد انبار دلش هست
بهار از مهر ورزان بر سر آمد	غرض عشق و دل او جوهر آمد
نه تنها عشق را پشت و پناه است	برای حسن هم امیدگاه است
دماغ از تار موی او تتارست	نگه را باغ روی او بهارست
نهد خور هر طرف دامن ز تارش	کزان رو پرتوی گردد نگارش
ادب در پیشگاهش پیشکارست	جنبش را حیا آئینه داری

بزیر قصر قدرش در تماشا	سر بر پشت عقل دست بالا
خلائق جمله مفتون هوایش	وکیلم من همه جانها فدایش
بخلقش حق نداده احتیاجی	و هر ما را برای ما رواجی
وهم صد بحر و کان را حاصل از دست	نیارد داد اما یک دل از دست
کسی راز پدید انداز نثارش	که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از دو در پناه هم
می بالند خنده ابر و ریز باربد ترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش محنت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه در جیب
و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان
بتوفیق زمزمهٔ ستایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجازهٔ دعایش
صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضا
حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را ابلغه تدبیر صائبش بر کنار اشمال گلشن
وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بد عهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش

هم سوگند و در کارخانهٔ محبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش

زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل در خون فگن القتش رم آهو ربا

بزمش جام بر جم پیما آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش صفیر

مرگ ناگهانی را تیغش شروین گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی دریای ظفر

کم شعی بمعاضدت مرحمتش حیت و شکست هنر بمومیائے تربیتش درست

گوهر در نظرش بقدرت تراز ریگ بصحرا و عده اش بوفا نزدیک تراز موج

بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را در فشانی و بتشبیه رخسارهٔ دلفروزش

آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده حمیده

در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر

کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

برا هل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند
واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر
گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش
و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول است مغز
نشاط از پوست بدر چیده و تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور و رشکار هوش کمند تار بر دوش
نی باجیای سور در دمیدن صور از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه
ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خرانگی تراز وی جنتر و بین
و در دست و ورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست
بپاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال نو نغمهای نقش
نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالا مال ابیات

زبس در نغمه انگیزیست ایام	سزد در قصد اگر در گور بهرام
تدرو نغمه برلب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و درش میرود آهنگ
هوا از امتزاجِ نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شرابِ نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده باواز	به نورس شهریارِ نغمه پرداز
اگر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاکِ پاکِ بیجاپور سازند

اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کماینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها مشق بی قرنگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و در زبانها به تحسین خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خواند انش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

وعقل رنگ آمیز صد فدا آفدار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان

ای آمیخته مناسب لفظی رنگ آمیز وصد فدار رنگی دارد ۱۲

بمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در

مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهرهٔ لاله رویان و تار روان سازش

بر دوش طرهٔ مرغوله مویان با توقیع خامهٔ عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره

ای از روی تفاخر و اطاعت و مناسبت تار روان و طرهٔ ظاهر ۱۲

جز سر بر خط فرمان نهادن و بمشاهدهٔ شاهد پردهٔ سازش زهره را چه

دیدن ۱۲

زهره غیر از پرده بدر افتادن قلمش ماشطهٔ صفحه و بهر زه قمش منتسخ چهرهٔ مهر مثنوی

ای شانه کننده ای آراینده ۱۲ — هندی تباه ۱۲

زخطش سرمه پرور چشم دیدن	زسازش حلقه در گوش شنیدن
بفرق تاج او سوگند خورشید	به تار ساز او پیوند ناهید
با لفتح زینت و زیبائی و شکوه ۱۲ اش بسبب تعظیم ۱۲	زو تا تاقیتین ۱۲ زهره ۱۲
چکد چون خامه بردارد بانشا	عطارد ورد و اتش قطره آسا
	از روی خجالت یا شوق ۱۲
عروس صفحه را خطش نگاریست	حروفش گرچه هر یک خود نگاریست
نوشاه مذکر و مؤنث هر دو آمده ۱۲	
نقط بر حرف نمایش دانه چیدست	چنین دام نگه گیری که دیدست
ای گسترده ۱۲	موصوف ۱۲ صفت ۱۲ کدامیه ۱۲
کمر چون در فن صورتگری بست	قلم از طرهٔ حور و پری بست
زنقاشی برنگ چهره آراست	ز نقش ساده اش چین رونما خواست

اگر بلبل کشد آوازِ بشنو	وحد آواز را پرواز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحه آرام	نسازد دگر بپالایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورتِ معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خند ها بر لب بانبار	ز اشکِ غم بن مژگان بغشیار
هنر پروربزی گو در عزیزی	که آمد سر زمانِ بی تمیزی

انچه تا غایت روزگار مضایقه در رقم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست بتلافی آن کشاده + تمنای ارباب هنر به پیرایۀ التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول + خارِ راه هنر و رپای که خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده + در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردید که تمیزش آشکار بآن عاشقی نور زیده اگر از تحریک باد موجه آب به هنجاری تحریر ریزیست یا از جلوۀ آتش دخانی مرغوله انگیز به تعریف این گرم نفس ست

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنر داده ومیدهد

سبحان الله در فن سخن چه پرداخته ومی پردازد + هرچه درمیان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول برگران وانچه نسنجیدهٔ طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زباندانیش

وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه تفصیلش

قطرهٔ منبع دریای بیکران ووقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت وشور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار وشعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی اداگردن

صید معنی در کمند انداز رسایش دیدهٔ امید جانها بجنبش لب بشارت و

سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثرش نثرهٔ رفعت

وشعرش شعری مرتبت هر حرفش فصلی وهر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی		بنوده صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری — ز بخت پست خود در شرمساری

زیور و لباس ۱۲ برهنه ۱۲

کنونش آسمان در پابوس ست — سراپا گردن و گوش عروس ست

بجهت علو رتبه ۱۲ — باعتبار آرایش ۱۲

لآلی حقه پروین عقد ست — خیال شاه والا بس بلند ست

از بلندی بحدی رسیده که ثریا پسند گردیده ۱۲

ز شاگردیش استادان سخن ساز — نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

نازک و لطیف شدن مصدر ساخته نارسیا نست ۱۲

حلاوت چاشنی گیر از بیانش — بشیرینی موظف از زبانش

لطیفه خوار ۱۲

چنان شیرین کند هر حرف حنظل — که شیرینی کند در گوشها تل

توده ۱۲

بان سنگینی از کاه آورد یاد — که کوه از بار رشک آید بفریاد

فسازد لفظ گل در گفتگو درج — فسازد تا در و صد رنگ و بو خرج

ای روانگی کلام ۱۲ پیوند ۱۲ — تا دلیل باشد بر وجود گل ۱۲

بجام شوق گردد باده پیما — دهد در قطره سر طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش ثنا را — متانت گشته آله این بنا را

متکلم ساخت ۱۲

سخن از فکر حفظ مرتبت رست — ز ترتیبش بجای خویش نشست

راست کردن شی بمرتبه خود ۱۲

ابر و گر غیب بین چشمی گشاید — دگر ز و جز هنر بینی نیاید

اگر ملاحظه کند اینخیال او تا بنور رحمت رسد ۱۲

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

جمع حق ۱۲ — دانائی ۱۲

ولازم ساخته آنست که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه
وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که برین اشعار
ورزنثار بسته شد حلقه اثر بردر دلها کوبد وبا دنفس گویندگان
گرد غمهای نو دکهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد ست	خاک غم از آب نغمه اش برباد ست
ارباب ترانه کهنه شاگردانند	آنکس که ازو نوشده طرز استاد ست

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیره مجتمع را نورس میگویند وفارسیان اگر نورس نهال
فضل وکمالش دانند بجاست وباین معنی که این شاهد بی عیب از
پرده غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی وهر سطری تجلی برگش لفظ

صاحب دیوان هم گویند دیوان اول کتاب و دوم کچهری هکذا فی الشرح ۱۲

دلکش بارش معنی بغنش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حروفش از آه ناشکیبان بنفشه نقطه اش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مرده جانبخشی هوا نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بشگفتگی در کار شگفتگی بشیرینی پربار مثنوی

ز رنگینیش گل در غازه جوئی	ز سیرابیش گل در تازه روئی
بگو نورس که فردوس برین ست	نه تنها خلد رضوان هم برین ست
کسی زینسان تواند ساخت گلزار	که چیند چون خلیل از نار گلنار
رسید از داد رس شاه سخن رس	بفریاد نفسها نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان	سخن را کرد پیکر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت	که در ایوان شه ایوان خود داشت

گشند صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش در ورقها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی میبال گو خوش فارغ البال	که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مضمون وار و زر ده فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست خواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر
عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل بر آرند و بعضی فیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند با وجود آنکه تبلاش امتیاز در موشگافیها نهایت دقت بکار رفت
هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

حق ادا عدیم السهوانیکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

ای ادای سخن ۱۲ — آنانکه گاهی خطا نکنند ۱۲

وقلم اصلاح نشده بود سطر سطر وصفحه صفحه بجوی خجالت شستند وانچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامه

خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او وهم انشراح

استواری ۱۲

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه	ادب آموز ونکته اندوزند
گر عراقی وگر خراسانی	گو فلاطون که با همه فطنت
ته کند زانوی سبق خوانی	وانیکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دانائی ۱۲ — ذات ۱۲ — عمده ۱۲

دیباجه نفرموده اند فوائد واغراض منظور وملحوظ است آری بدفع گزند

دیباج معرب دیبا وباعتبار خوبی ولطافت کنایه از رخ خوبان وآغاز کتاب ۱۲

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خرفی ناچار است وفضائی جانفزای

نظر بد ۱۲ — بکسر رشتهٔ مروارید ۱۲ — میدان ۱۲

باغ وبوستان را خار وخسی درکار کافور در جنب قیر کشیدن وشکر بعد از

مرکب از بو وستان بمعنی جای بو ۱۲ — بکسر رال ۱۲ اسعد

حنظل چشیدن حکمتست وفی الحقیقه ترقیم دیباجه هم بفیض تعلیماتیست

ثمر تلخ معروف ۱۲ — خلاصه که چیز لطیف با مزه بعد خوردن کثیف وبیمزه لذت بسیار میدهد ۱۲

که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید

تقریب نزدیک گردانیدن رشتهٔ سخن بمطلب مدعا ۱۲ — مرکب از سخن ور بمعنی صاحب ۱۲ — بگوشهٔ چشم دیدن ۱۲

چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده وکم نکنند وباندک تقدیمی وتاخیری

معنی بسرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگریزهٔ لفظ درشت
از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند و از تاریکی
و باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه بمعنی آن نیابد بنهی فرموده اند
و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده + بپالایش ذهنش طبع مستفیدان
صاف و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل اگر گلی
تحفهٔ بهار شود هم از بهارست و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریاست
بیت در کمالات ای خرد تنها ببین * کم ز رشحی پیش آن دریا ببین +
چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگارست و سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی
هست نیست الا بجز یفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و
نقل نغمه بر ایشان بپیماید و باندازهٔ عقول در اندازه الب همزبانی
کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن
بر چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار
نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

۱۸

افادات مولوی مقبول احمد غفر الله تعالی له

کوتاه دریافت ساختن وسخن والارتبه رابضرورت ازپایهٔ خود انداختن

موافقت کردن ۱۲

مثل حال جوهر فروش ونقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد ودیگری قلم نزاکت رقم را

خریدار ۱۲ مفلس ۱۲

از تیزی پرداز دتا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر

خالی کند ۱۲ دیدن ۱۲

خاص وعام زیرمشق خامهٔ اوهام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آئین

شتاب نوشتن ۱۲

آئین نگاه وسماع نه بسته اند عید ونوروز چشم وگوش ندانسته اند و

عقل مصور وروح مجسم ندیده ولآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

صورت گرفته ۱۲

نچیده اند گمان برند که این ستایش ازمقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند وقطره وذرهٔ ایشان را منبع دریا

بجای رسیدن درکار ۱۲

ومطلع آفتاب میداند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد امابرفع

این فقره ... صنعت حسن المقطع است ۱۲

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین

گمان ۱۲

برات داده وبنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان کشاده

که مدح شه دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم نیست وشد قانون تعریفش

نادر ونو پیدا ۱۲ راست وبلند کردن نغمه ۱۲ ج

حدنفس هیچ خجسته دم فی همگنان را مساعدت بخت سعادت بساط بوسی
روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته برحقیقت
حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعایا و آمد که اطناب

اشاره بر دعائیکه ماقبل گفته شد ۱۲

نه از ادبست بزمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم
دانست **فقرات دعائیه** تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار
شعاعی در دمید نسبت نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در
وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست

نام ساز و رسم و طریقه ۱۲ — آنکه نواختن ساز ۱۲

ترانهٔ ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد **قطعه**

آشته باشد بفارسی نخی گویند ۱۲

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	لفظ پیرو از ان معنی ساز در بزم بیان
باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر	هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرعه

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمو
نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرائیست که سمی
خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانیده

اوّل معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال و ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسایش عفت و استسلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیش
توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان با آفتاب جهانگرد
تاکید نظر بر دو بینان بند اختن و مصور قضا تهدید باحوال احولان بپرداختن زنار
را با نجه نه پیوندیست که گسیختنش بر گشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

ظهوری نثر دوم

۲۱

نه سر بیست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنو و حق بین دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینهٔ معرفت خیز تارکی آسمان سا جبههٔ سجده ریز مثنوی

پای رفعت بر آسمان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
مضمون این شعر مطابق فقرهٔ اخیر است ۱۲	
در عبادت به گفتن و دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد	هیچ جز حق در آن نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
صنعت مقلوب ۱۲ — از تاثیر معرفت شناسه ۱۲	
طینتش باج خواه طینتها	نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برد از پوست	همه او گر و خویش را همه اوست
	اول همه اوست و ثانی همه از اوست گویند ۱۲

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای مرتضوی

به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست

مصئون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر نهیش زخم منکران منکر فرق دین

آسودهٔ سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت نمک مائدهٔ شهنشاهیش بپامردی

تقویتش پابست کاخ ایمان خار انبیان و بدستیاری ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دار ادربان

سجل گیرود اگماشتگان شهرودیار بمهر امضا قاضیان قضا قدرت در تزئین و در محفل

ترتیب و آئین امثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین

و در ترود شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان

درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پیشرو و شین پیروی

اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار

مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر بر گرفتگان بی سر

کرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کار و بار بر شرع ست	کفر را هم مدار بر شرع ست
گرز دار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجهٔ شرع	لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نور ز غرور با اعدا	غره گردش شریعت اغرا

سحاب بالفتح ابر ۱۲

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تا شان سایهٔ وار سر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشاند که از فرق فرقدان سایش فرکلاه کیانی نه دمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد و فانش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب شاهواری برندارد و کهین بنده همین قدرش بپایه بوسی بر

کیانی بالفتح بادشاهان جابر بزرگ ... کیقباد و کیخسرو ... ۱۲

صنعت ایهام ۱۲

عرش نظیرش در پایهٔ پیری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خادم داری قضا جمان تدبیرش قدر انداز والهام بسرگوشی ضمیرش سرافراز

مثنوی

شوکتش گر در آمدی به مکان
شق شدی چنبر زمین و زمان
هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش
لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش
پر شد از حرف حشمتش وهم
جند اشان و شوکت سخنم
در ستایش ز ارجمند بیها
میکند کوتهی بلند بیها
فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست نسبتش عالیست
نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند
نه بجاهش عدیل نه همسر
صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردون کدام صبح دماند
که بروش وان نیادنه خوانند

چهارم عدالت که بصفت

نصفت بعالم علمش ساخته وگوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانهٔ انصافش در دهمه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل او نوزیده در باغ و بوستان

گلی برویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقش

بآفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلفست و اگر حرف

حرف ستم نفس زده کسی گرد و زبان ناطقه در معرض تلف تندسیلی سست

گیاهی را از جا نکند که خله اندیشهٔ غضبش ابر را از هراس جامغز بشکند بیازار

بکرمش گوش آزادگان در حلقهٔ بیع و سجاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجارهٔ ربیع

در کشور عمل گرده ندیمان همه تحسین و آفرین و بلرزه فروشان بازار عریانی

معاملهٔ وی جمله فردوین **مثنوی**	غلغل کوس عدل از بامش
می عشرت مدام در جامش	دین قوی پنجه زو بیازو عدل
عدل زانصاف او ترازو عدل	با درایی کنند در گلزار

گر خورد صد مہ برگ گل از خار	ور زخاری خلیدنی زدہ سر
گرد راہ گریز نامیہ سر	ور بہ نخلی دو چار گشتہ خزان
گردد رم چون حرارت از آبان	شیر در مہر برہ لیسیدن
گرگ در خون خویش خلیدن	عقل را سیر گاہ دیوانش
عدل را عہد گاہ ایوانش	روش عدل وطرز داد امیست
ہمہ شاگرد او ستاد انیست	بار ناموس خلق بر گردن
وہ چہ زیباست کار حق کردن	پنجہ شجاعت بجدیت نیروے

بازوئش حکایت سرپنجہ شیر زیان در کام وزبان مردم شکستہ وبر ماندہ صفت رزمش گوش از استماع داستان ہفتخوان رستم سیر گشتہ بازوی تعرانادم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز وشست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز نہیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب کہ در بیدار سر ازان ورطہ بیرون برد انداز کمند شیر بندش از کمند طرہ سلسلہ مویان تاب بردہ دشنہ تشنہ بخون اعدایش با تیغ غمزہ خوبان دریک کارخانہ

آب خورده زخمهای کاری بپلارک عاشق تارک بودیعت سپرده و در تقسیم غنائم تهور و جرأت غلیمان را غنیمت شمرده

مثنوی

آورد در وغا ز کاسه سر
بسر انگشت چشم شیر بدر

ظفر از تیغ اوست قصه طراز
نیست بر دین زبان کفر دراز

زخم ریزد ز خنجرش هر سم
اجل از دست افگند مرهم

چون بزه کرد آشنا سوفار
تخشه سفته است در دل شب تار

از کمانش نجسته تیر خطا
قبضه از دست او گرفته قضا

تا ظفر نامها کنند رقم
چه قلمهای دست کرده قلم

آرزوهای خصم کشته به بین
هیچکس تیغ کین نرانده چنین

می چکاند بزم و رزم مدام
ساغرش زهره خنجرش بهرام

بیشهٔ رزم باغ و بستانش
مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان

باچند تا وفاست وعده یک عطا صد وادنی انتظار کردن نمی افتد ۱۲

ازروی عیبها برکشیده بر چشم بد بینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان
سخن چینان گذاشته بمجلس آز زوالاهتمان تشریف عطای چنان دوخته که دستی
بآن دراز نشود و بمجلد ام از مائده گستران دیگر سخای چنان نخیته که حرفگیری خامی زبان بر طعنه نگرود
طمع از وارستگان یاس بهنگام سوال فلک از ماه دخور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان
بلند سود آنچه بشب خواب بیند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چیند نسیم همتش گلهای
شگفته از شاخ میر دید تا غنچه برخرده خود مشت نفشارد و در تیرباران زر بسپر برند تا از
گرانی عطا شاهین منیران صورت لا برنیارد آرزوها همه در برکشیده حصول براتها همه
سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق ریز گوهر ریزیش واکسیر آفتاب گرم تلاش
زر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کافست بآب رسانده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت	برکف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست وجود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لاف ار پیش از پری دریا	پوچ گردد درش حباب آسا
وعده او شده وفا سیهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاه است	در درم عرق کیسهٔ ماه است
همه سعی آفتاب اکسیر است	پیش جودش هنوز تقصیر است
سایلان بر سوال لب ننهند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر وده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت روزگار در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار بتسلیم ابراهیم مود اهل نظر بینایانیکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل تولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بیغم و در بهارستان طلعتش نگه های پژمرده پر نم پرویزستان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش

مثنوی

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آیینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف از او	عشق یعقوب و حسن یوسف از او
پیش رویش بهشت ساخته رو	چند اخوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال مطالعه تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و بجادهٔ پیروی پیشیرویش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد دهم رویانندهٔ

نهال صلاح و سداد وریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوهٔ ماهچهٔ رای منیرش
نور در دیده با انبار دبسر نخچهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار تند
باران سحاب پیمانش راحباب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند
وندان از تصور نازکیش نسترن در روساختن و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن
باملائمت خوی خوشش حریر نمکین خشن و بارائحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن عفن پیشانی
درکشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی دریاکی پردهٔ چشم خدابینان ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش	تشنه جو بیت بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطرے ز صفحهٔ کنیش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چیرب وز منش گر سخن راند	مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که گشد خجلت از تغیر حال

نشکند طاق عهد و پیمانش	بشکند آسمان و ایوانش
برد در عشقش آنکه خود را باخت	ساخت کار آن کسی که با او ساخت
وآنکه نشنید از و سخن چه شنید	آنکه رخسار او ندید چه دید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنک موج معجزهٔ نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین را برطوبت ترانهائے باربدی از مغز مزهد پوست چین در گلشن ترانه سازی جرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر نغمات نقش او نفس برآمیز و کهن ترانهٔ خود را باحرف برگ گل از منقار بیرون ریزد و شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از در بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی اداییش کوتاه درکان در زبان درازی دسترس معانی سره کجاست

نظر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست
فصاحتش به بیگانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ

رانوی فیروزه کهن ابیات	از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون ز خمار
جام نقطش بمعنی سرشار	حاجت فکرها ازوست روا
منع شان کرد ز اختلاط خطا	پر بها گوهریست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از علو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش	بادلیش او ارسید نها
عاشق گفتنش شنید نها	که جز او زو بنام استادی
کوس شاهی بنام استادی	زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل ارلع
کن خلط شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن ور دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل درعنان صبر ازپی دوان ازهمه برکنار باهم
عاجزی ۱۲

درمیان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش الهی درهیچ چیز باو تقصیری نرفته و بهرچه دلپذیر بود خاطرخواه
کوتاهی ۱۲

او بود قلم تقدیر بران رفته سال وماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ

سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه

برخوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام

و زبان نگارند زبان شکر خود کراست بندل زر و سیم همیانهای هنروران

سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار

نکد و معنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است
انچه از شاه یافته ۱۲ دفتر ۱۲

اشعار سیر و دوروزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم گذشته

باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الا خیال را فربهی و فکر را صید

افگنی هست آنمعنی را غیرت فراستش دریافته فریب بست وے

۵۵ قوله از پاس اقتضای مقام و بیان تعلیماتست و حرف از بیانیه یعنی نگاهداشتن این امور در رعایت اینها و خبر لفظ تعلیمات فقرهٔ آینده ای در خطبهٔ نورس مرقوم گردید ۱۲

۳۶ نثر ظهوری

معنی و تشبیه بر سائرین اوابیان رفت یکی آنکه اگر یوزه را به زنجیر رگ و پی

صد جا به گلمیخ و اغما بند نمیست که بجلدی از جلد برون جهد و دیگر اینکه ضعف

بیخ را گویند که سر آن بجنباخه یا هفت شاخه سازند و طفلان دست بنجیبن را آن بند سازند ۱۲ اح

و ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم نغز مدنی

دست دهد او از پا در افتاده گردد و او بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین

سخنان تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور بر داشت و دریافت حوصله ما نیست

و گرنه معنیش گران تر ست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب استعداد و را

صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی ست و کتب خانهٔ اوستادان معنی اعنی

شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غورسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام وانشراح وافتتاح والتیام واختتام وتفصیل وتوضیح واجمال
وابهام وسنجیدگی عبارت وشوخی اشارت وحشمت معنی وجودت لفظ وچسپانی
ربط وتنگ ورزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیه ونشست
ردیف وتلاش کیفیت وصافی سینه وپاکی زبان وعرق ریزی سعی و
سحرخیزی خواب وزاری حصول ودریوزه گری قبول وامثال آنها درخطبهٔ کتاب
نورس که کهن سرای جهان از وی پرآوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بیمن تعلیماتش
در پیرانه سری تبرقیات جوانی می نازم وباشهسواران این فن عنان برعنان
می تازم وچه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته ودر نخل بیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی است
که بعدیل وانباز نیست وفرعش زانو بزانوی اصل وسحرش دوش بدوش
اعجاز آری روزشناوری قطره ببازوی موج دریاست وروشنائی ذره بپرتو خورشید
جهان آرا باوجود شغل ملک گیری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار
جگت گروئی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان

۳۷

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب

استعداد که قابلیت آنها ضائع نرود و انها بحظ وافی بهره مند گردند تا شفقت

و عطوفت را این پایه نباشد به تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در

ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق

پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر انکو مهربان تر + مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گره

بر رخش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده

پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سند افتخار

و سجل اعتبار این خاکسار بمقدار ست قلم تحریر زبانی وار داز انجا که عجز را

با غرور گفتگوییست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

سبکروحان خوش گرانست بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنها

بودی چنین بودے چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت یکیست جان فدو وصد هزار زبونت انگیست	زبان فضول چه سازم بگفتگوی نهان

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بر می آرم وتاب این رشک هم ندارم واگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و این قدر بیرحم هم نیستم

مثنوی

لب بغربت فتد ز حرف وطن	مسکن عیش و عشرتست وکن
خنده بر انشراح شام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
هست آری شه غریب نواز	نغمهای غریب ریخت زساز
لفظ و معنی غریب دار دوست	ور سخن بر کشید مغز ز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهر را بخشش تریاق	معنی صورت وفا و وفاق
بهر تسخیر هر هنرور داد	صیت خود را که سر بکشور داد
کوجز او کس بمهربانی او	قسم جان به زندگانی او
	نامه در خواندن هنر پویان

نعل در آتش العجل گویان	اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام بایکیفت خجلت اطناب باید کشید سامعه و سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید ش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می نم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکشش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واقعست	نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل و رمزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست وگر قدر جلیل
نطق از تو بهانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت خلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست
چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمود (خادمان ۱۲) یکه حضرت محمد مصطفی
ورا و اثنای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان او یی آنکه
از ریاض مناقب آل اطهار (نیکوکاران ۱۲) و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض
ولایت علی مرتضی علیه التحیه و الثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام
خالق و فوق کلام مخلوقست دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس
مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل برچیند **قطعه**

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه ور در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

میفزاید اهل عرفان را لقای او یقین | میدرد ارباب خواهش را ثنا و گمان

سیر تر دارد ز طمع راه هتش قحط سال | سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان

گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل | خواندمش نوشیروان عدل او دم ترجمان

در گمان بگذشته گر بر گشت زاری کلّه | تحفه تحقیقش آورده پی شان یکمیان

بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز | رشته بر بند دو خونش شاخ و برگ زعفران

از برای چشم نصرت در سر بازار رزم | با وگر زش میفروشد توتیای استخوان

نیستش خویشی چرا بیگانه گرمی هندیش | گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایه باشد
وخهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را و رجی شمارند دریا را
آبروئی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقه لعل
یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان زاله بر مغز بر دوش
در سر ابستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش خرمی ابر وی بهشت
و خورداد پر بار و در کارخانه ثبوت حسن بوستان بسبز کاری ملایمتش

اهتمام ۱۲ سراج   درست ۱۲

۴۲

مصالح خزمو برنیان ورنه کار مصرع تعریف وقارش تا با توصیف کان

سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید ونامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش

معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید خطبه را از شرف نام او پایه

دست نداده که چوب سدره وطوبی آله منبر نشود وسکه را نقشی بکرسی نه نشسته

که زر رو نام قیصر وخاقان نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح ونصرت

خاکرده به بزمگاهش نیز کیمیای عیش وعشرت کدام روزست که فراشان

از رنختین گلهای شبنمیه برابر رشتهٔ صبح تلها بر نیارند واز بخور مجمرها به نکهت

جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند واز نقش پای

هر کس نشان انچه در سر نداشته برداشته واز اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید تر تبیش نتابد نه مشک بوی رسد ونه لعل برنگ واگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارساز ونه جنگ با دیگه بر ظرافتش بر خیز زدوش

بر خاک نشانند وآتشی که غضبش بر فروزد آب روغن بران ریزند باز و

قدرت باشخنهٔ قدر در پنجه گیری وبادست توانا از دست قضا سبقت پذیرد

قیصر سلاطین روم وخاقان بادشاهان چین شکست نقیض فتح کاف تازی ع بیت کاف فارسی غلط محض ۱۲ شرح شعر ۱ اصطرلاب

در شفاعت سیاست بجا مهر دهشت بر دهان قضا خوان مکرمتش را
چنین تنگی زمین سپر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی بساط
نیسان معروف بپاک گوهری و از آدانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری
ظرف ۱۲ — دسترخوان ۱۲
کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب
تا چشم بد اثر نکند ۱۲ — دبیر فلک ست ۱۲
دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نشان آفت
روشنی ۱۲
خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر ستر تنک مغفران امانت
با گرز گران خدنگش سالک مسالک راستی گزنیان کمانش پشت پناه
چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد
خونریزیست باوازه مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه
آوازه ۱۲ — بفتحتین انصاف دادن ۱۲
به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق آلهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارها
آرام کردن ۱۲
سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شرر راچه یارا که هنگامه
شوری نه بندد و بمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی دری کند
در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش
بند کردن ۱۲ — گلاب ۱۲

کبک وتیهو از سینه بازو شاهین انداخته پروردن صعوه در چنگل عقاب
آشیانست وشیر دادن بره بناخن شیر پستان شبانان بحرف معلق نقش در
دهان بند گرگان نوشتن وبد نجمان بحاصل سال نوکاه کهنه بباد دادن
بروی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته وناخلفان را فلک نفر زندی برداشته
تا شمیم جبین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب
بچرا نمیگشایند ازینکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان بخته
بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند واگر دریا گوهر شاهوار برنبارد ابر نیسان
را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران وشعله
برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا وامهات بپروردن نتایج
در شفقت پدری ومادری وطبایع وآثار بر مسند فرماندهی ور فرمانبری
روز وشب کان از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار سال وماه
بحر از صدف گوش برآواز که در چه مقدار در پله کرم تراز و واز زر وگوهر
برداشته بتجرید دلها در گنجینه باز گذاشته وعده را عمدا بر وفا تقدیم نداده

که آنچه ارباب خواهش بر مدعا بز و انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش شکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگداختن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی

خوردهٔ کینه سینه بخشش دادن کار بیست بکرشمه تصرف همگنان را شکار

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بندهٔ دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

وعایش زیب هر لیل و نهاری | برای خلق پیدا گشت کاری

ببرج بادشاهی ماه دیدند | بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد | پسند حق پسندش هر که افتاد

بخون گرمیش نازان مهربانی | ز احیا کردگانش زندگانی

عدلها کرد بیرون کینه ها را | در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر برد نم | بجای سبزه روید عشرت جم

شش دانگ: شش مثقال و مثقال چهار دره ... باشد ... و از بعض ... شیرین ... و بعضی ... ۱۲
در کلام ... ایران ... که ایران و اطراف ... و از آنجا ... ۱۲

به پای دانگی سر گنج گشاید	چو سائل دید باخود بر نیاید
بکین خواهی مدارش بر تعلل	تحمل چند صد چندان تحمل (برداشتست ۱۲)
بلطفش می سپارد قهر خود را	که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر گاهیش باید عقده بست	نباشد بر گشادش چرخ را دست
(ای گرهی بند د ۱۲) فلک گر صد گره بر هم نهادست	(توانائی ۱۲) با یای سر انگشتی گشادست
(بکشاید مشکل ۱۲) گشاید گر کسی راه رضایش	براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ ارباب بیت برده اند اهل
(خداوندی و ریاست ۱۲)
صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع
نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد
(ازینجا تعریف حسن صورت ممدوح شروع کرده ۱۲)
مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده
وبختی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بیدار بختی
که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید
در خواب زیر سر نهاده بالفرض اگر سها مشعل خورشید میبود چون شمع سنگ بر تو در ابر

این ماه می‌نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بباف و طوطی ماه و نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر سروکاری باشد از رخسار و قامتش بگوی تا یکی از شرم در زمین فرو رود و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامهٔ بدامش نبرد آبگینه عکسش در ان افتد مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

مگو از قد سرشت دیگرست این	مپرس از رخ بهشت دیگرست این
از و صبح این صفا دریوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جبینش را بکف ز ابرو کلیدے	کشاده هر دری نوروز و عیدے
قد در باغ زان بالای آزاد	بپایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
ز بویش نسترن در تازه کارے	ز رنگش ارغوان در غازه کارے
بیاض گردنش صبح شب موے	سواد خط بهار گلشن روے
خوشت ناید چمن نشین نکویش	کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه
خبر خوش ۱۲
مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خرانگیش ازان قیمتی ترست که
خریداران ۱۲ متمول ۱۲
در جیب خرد خرده دان بپیمانه اش باشد و شنیدن اشعار غرنازش
باریکی ۱۲ معروف ۱۲
زبانها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را
از غایت التذاذ و مناسبت دریا گوش ظاهر ۱۲ از افراط حلاوت ۱۲
بمناسبت شعراوجی رونداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برابرش
تواند آورد و تنگی متن وتقیش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر
از بزم منویسد صفحه از نقطه زهره خیزست واگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز

روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاج
نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج تبکرار شود قائل زود فهم نارسائی خود وا
اگر چه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته
فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قائل ژولیده بیان
باشد و آنها که در شعر و شاعری مدعی میدارند اندازه هیچکس نیست و
نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی
مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت
از بیت دیگر چسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر به گرد و صدر آنطرف باشد
و دوران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال
در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ
مقفی باشد معنی مردف بر گوش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی
میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که دیر خواندن لکنت نزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و در انشست و برخاست و تقدیم و تاخیر
الفاظ و انشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر
خامان برسد و لفظهای نپخته بر هم نشین و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در
مدعا نویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه انهم می نمایند که مدات و دوائر در
برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسیان بخواست برزانوی
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند و رعایت
کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات
و نشست و فقرات بمیزان آهنگ و اصول بموافق ضرب و نطق افتد و
با وجود اینهمه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال
میدانند که این تلاش را حد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت شه و رای فطرتها ست
و اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بعطا الله رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

کلک قدس گر دیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان ست
در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را
دو اسپه پیا فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان رخ براستی نهادن
و از تدبیر عراشی عربده جویان عار نبودن طبع همایون را از گستردن بساط
شطرنج انبساطی تمام ست و دوربینانی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد
بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه ها که سی بازی
و چهل بازی از روی شمه گر چیده شده است اگر حافظه خلق را تاب برداشت
بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نه وزدیکچه جای دقائق عشرات که نقد خزائن
آمات و الوف درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه
والزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثمن یا مسدس
باشد عقل اوستادان این فن ماتست زهی فکر و خیال **مثنوی**

فیل بند خیال شاه نگر	گرد ملک این از عرای خطر
فرز راز استقامتش خرّاد	رنده کرد ست کجروی زنهاد

در بر دن رخ رخش را باز	بند نقش اسپ گیر و فیل انداز
رو شگفتن ز خصم شرم بودن	باختن از حریف زو بردن
چون بجید رخش بازی انگیزد	مفت بر دار بقائمی ریزد
نیست جم ورنه خجلتی می برد	شاه رخ کو که شاه رخ می خورد
رباعی پر فکری شاه فکر را کلام	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین	کز دل برد آرام و دلارام دهد

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی بتقدیم نموده آئینه در چید بجید تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاستیم که تار شعاع خورشید تار طنبور تابیده **مصرعه**

بهر کارش قیاس سعی زین گیر	در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در بر نهاده شبیه کشی خویش پرداز دلی تعلق و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره ساز داهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشند و پیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارند و بر ورق قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان بازد و دیگری
باندازهٔ کوهان گاو آسمان پنجه بازد صفت مانی و بهزاد که باوراق زمانش خجالت و انفعال
کشیده‌اند اگر نه چهره‌ها میساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون دا و سر در پیش پا
چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط بر خود داده‌اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند پا و ره ز راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش
بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای زر دوائر و لفظ دام و دانه همای
نگاه ساخته حمعی که از شکوه سرنوشت نیاساید شطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر
زمین فرساید مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغولهٔ
طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری
افتاده از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن است و از دنبالهٔ
میم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن دندان
بکلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه‌ها سر چاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آورده خال خود
بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور دران انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

رباعی خطش نگذاشت در جبینها چینی	هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
برقع برخش ز تار دیو نگه است	میگشت وگرنه خط پرستی دینی

قطعه

جند آفیش تعلق معجز کلکش نگر	گر رو و صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار	چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو	یک سبد خشتان لعل معنی دادم اینک ترجمان
بر دهان حرفگیران قفل لب ماند که هست	دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد همچنین	کاین چنین شمعی نباشد هیچگه دود و مان

باوجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ عجز
بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پرداز
زبان بدعوی اعجاز کشایند بتصدیقش عوض زبانها گوشها آواز دهند
سیفرمانید وقتی که حرکتش با اصول بر بنا ریخته شاخیست بار ریخته و سینه

که نفسش نغمه در نیاویخته سازیست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار
گرویده زیاده اش از سیمرغ میشمارند و قمری را همان ساده خوانیش بر
نقش پر طاؤس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری از ادوار
مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که ازو
عاجزتری نبوده و با اینهمه پرکاری هیچ نقش آیین کار نداشته بالفت
اوستادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنه اصول واگذاشته
و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خندهٔ اطفال معلم آهنگ
گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب و نرمی
اصول در روغن مالی دستهای شل بود رقص اگر شاخ دست برای انداز
صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بیجایی برزند شمال معاتب
شور انگیزی زمزمهٔ زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی
ترانهٔ لبهای در بسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون
کرده اند بر گردون حنجرهٔ غلطکی باین روانی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نقرات صبا لغات در نغمات ذوق و شوق

خوبی ۱۲ آراسته ۱۲

بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید در قیست الحق در معامله نغمه و ساز عشق

عجبی بر گوش زنگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده مثنوی

بمضرابش مسرت گشته تا ساز		ننالد هیچ گوش از بخت نا ساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس		شراب کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان بهر تن از نغمهٔ او		پی هر زخم مرهم زخمهٔ او
ای دهها تا بنغمهٔ او آشنا نشد از ذکر محبوبان که		تجنیس زاید ۱۲
نفس در نقشهایش تا نگردید		زحرف ساده رویان وا نگردید
رباعیات نقشی عجبی شاه برانگیخته است		صد زمزمه در هر نفس آویخته است
ای ایجاد اوست ۱۲		
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود		از بس بهوا نغمه در آمیخته است
گاهی که بجلوه نغمه شاه رود	ایضا	در مغز دل غافل آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش		بر فرق شنیدن همه جاره رود

قوت سامعه ۱۲

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست ایضا مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست

قدرت و قوت ۱۲

زانسان که صبا تخت سلیمان می برد		بر دوش نفس سر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای باو شکر گوش	رباعی	باکی گفتهای او گوهر گوش
زو نغمه علم گشت بعالمگیری		هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کم حرف حاصل اجناس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنرپیشگان خصوصاً کنجفیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگیرند هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از ین باربدنژادان نکیسا نژاد که گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ اوستادی رسانیده اند و باواز رشته بر پای بلبل می بندند و برخسار بر شگفتگی گل می خندند صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه بر سم کشک بر در کبریاس گردون اساس پاس وقت میدارند

واز های دهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر غلغل گوش
شنوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی برنداشته که اگر باد از پای نشیند برگها از دستک زنی باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان		درج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانه دل شدند غمهای کهن		تا نغمهٔ نورس آشنا گشته جهان
هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	ایضاً	در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است		کامش بشراب نغمه برداشته اند
شهریست که لاله گرم خون میروید	ایضاً	از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین		کز شبنم حسن و عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود حرف شهر نورسپور در کام
و زبان خانه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند
اگر شهرداری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه مانعست بشرط

اجمال گفتن نه گفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتکده شهریار جم دیہیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

چندانکه شهریکه هر روز آفتاب جهانتاب مجاورات و لتخانهٔ بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و در گرد روبی گچکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام بر رومال زرتار می افشاند عالمی را امیدوار که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گرد سجدهٔ شکر بر زمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان بزحمت خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک کرهٔ ارض گل یکخشتش میبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک بازانه درش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب	کشد ابروطاق بار جواب
بعرشے زمین دامنی برفشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را

سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ

و ایوان و قصر و منظر زینها از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت

گاو زمین از سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا

در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا نهند که از موجه رطوبت رود سرود

ترانه سرایان در بحر اصول لغزش نشناند بهر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران

و کامیابست حسن وران شوخی و خودنمائی عشق در عین بیباکی در سودای

شوق رانگیز بیان وری پنجه در کار صبر ابرفوکاری عقده بر تار صومعها

را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان و کان سود در بازار بیچاره

نشود تا سر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا **مثنوی**

نه از غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصونست از ترکتاز گزند	که دارد در فاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز

درع لُبستہ تار آواز شان	نہانی ز خود گوش بر ساز شان
بہر کام سر بر فلک غرفہ	ز ہر غرفہ در طرفگی طرفہ
زیچاک موہا کہ در پا کشند	دل اہل نظارہ بالا کشند
گرفتہ پے کار خود بلہوس	سر کوچہ عاشقی بے عسس
گر آید حدیث وطن در میان	ز روز دغریبی بنالد زبان

در ہر دکان راستہ بازارش کہ بتار شعاعی آفتاب طنابی گردیدہ

لفظ فارسیست ۱۲ — یائے معروف ۱۲

کار ہزار سود و سودا راست آمدہ و قاعدہ راستی و درستی باین مرتبہ

در فارسی و ہندی بمعنی خرید و فروخت مستعمل شدہ ۱۲

کہ کج بیعان از رستہ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچہ آسمان از کہکشان میان در بندگی خدایگان محکم کردہ زمین نیز نفع رسانی کمر بستہ

مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چہ میخواست بستان ملک این چمن
	استفہام ۱۲ سوال ۱۲ فاعل ۱۲ جواب ۱۲
بطول مقالات شیدائیان	بعرض خیالات سودائیان
زبس زیور و زیب رشک سپہر	بروج دکاکین پُر از ماہ و مہر
سیہ چشم سبزان رنگین نگاہ	بشور نمک از شکر باج خواہ

... شور ملاحت سبزان در چشم سیاہ نگینی سر کشیدہ کہ بر شکر غالب آمدہ ۱۲

بدل از رهِ دیده پیغام ده	پُر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیگانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
نتادند در کفر و صبر و شکیب	خذر زدان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بجز وار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میسکر درد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و اُنس گزینی و دلنشینی چه توان گفت **شعر**

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملایک سجود

سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کردهٔ مرمت دلهای خراب و تعمیر سفینه های ویران کنند اگر بسرمگی در دیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشدار و بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی **نظم**

۶۳

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گرد همای
غبارش که بر سرمه بیزد جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تأمل تصدیق کند عاشقان که بانیجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر

نظم

هوائی کزو آب حیوان چکید	فشارند یک مشت صد جان چکید
نفس روح پرور ز تعریف او	لطافت مشرف به تشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال	زبر پرورد گانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم میشوید نمش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سرچشمه اشش اگر در آب بقا افتد

چون بر خود جنبید از بحر جابجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود بر پرداخته از عکس آفتاب
دلو دران انداخته آب خضر از بیم خود را باد نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را ازین طناب

سیر باغ و بوستان بصحبت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نوریشاپور فیروزه کهنه بنیشاپور ببند و در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده ها چه نشسته رنگ بهم ریخته دهو آداران سرو و غوغائیان گل پرده بر بافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ نسبت از نو مند انسجا خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخوردارے مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون امّلهای پیران جوان
ز نقل ثمر بسته آن سرزمین	پی سجدهٔ شکر سر بر زمین

گل چنپه گیر و نهال از شمال	نا تمام	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز		چو طوطی پری در قفس کرده باز
ای بر شاخ ۱۲ نهالش چنان دلکش و دلربا		کز و سنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب		که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چینها ز ابروی برگ		نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صنع دم		خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام ور چاشت از خرمی		هوا صبحی و سبز باشبنمی یای نسبت ۱۲
سراپای طوطی بمنقار ریش		که میخواهد از سبزه پرهای خویش ای درین تمنا بر خود میکند ۱۲

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش مضاف ۱۲ فاعل ۱۲ مصدر معنی ۱۲		ور پای صور را در معنی میباش ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

۶۶

بیز حمت مشق در ترقی میباش		در هر هنر از تربیت آب و هوا

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک
عراق و خراسان گردانیده رشیم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ
سخن را بر فسان زبان میکشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صیدگاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حروفی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را
بیفزایم و بجدیت آستادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی تخت
خود نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنیم با سامی سامی
حضرات که صفحۀ مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست نمودن حد خامۀ
راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصد مقابله
دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند ع بنازم بانصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سرفراز است و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق است

مثنوی

لطف بالادست شاهش خوش نواخت ۞ صدر مجلس صاحب خود را شناخت

دین و دولت در پناه هم ازو ۞ برج حصن مملکت محکم ازو

مثل او یک تن ندارد روزگار ۞ رو بگرد هفت کشور دل برآر

در جهان همدست او دستور نیست ۞ هر چه پی دستور او دستور نیست

در بزرگی خرج را اسباب کو ۞ باشد ار اسبابش این آداب کو

نامهٔ تهدید چون سازد رقم ۞ در کفش تیغ دو دم گردد رقم

تسبق خدمت از همه بیش است و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و بار برتران تفوق رسیده و میرسدش با وجود فطرت

حبلی که از طفولیت در مهر علم بابالغیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفرّ است نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را
کاری بس سهل و امری بغایت آسان میدانند هنوز نفس در سینهٔ بیاسخن
نیامده در می یابد که این آنکه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خردهٔ گیریش بزرگ
خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بجوابی گاهی اگر اندک
تامل می نماید سببش این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام
جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم
انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته برخوان
نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام خنظل ست و میزان تخمینش مناصفه
کرهٔ ارض را تفاوت حبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محو نگاهان
گونیا و بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را رگها تازیانهٔ تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

ای زرافشانی ۱۲

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور به آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

معروف ۱۲ — ضد ثواب ۱۲

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

شهری در ترکستان ۱۲

هم پیرهن و در رزم نامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش

و در بعضی نسخ سپاهی ۱۲

راسخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

نام شهر قلم واسطی منسوب بدو ۱۲

درست فهمیش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مولانا جلال الدین رومی ۱۲

مردم اندر حسرت فهم درست	آنکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

ای حق سبحانه ۱۲

گردانیده که احتیاجش همین بجبین ابروست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول فساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطهٔ

گمان ۱۲

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نور سپور از بام قصره کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنائش در حساب بلندی بپایهٔ که اگر بخار بحار مانع نمیبود
اهل فارس از بام نوکه هم برآورده آن حضرت کنگرهایش میشمردند
و پیش طاقش نه بهپنائیست که درازی سخن بصحن آن وفا کند سایه
سنگینش اگر لنگر انداز و تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چند انکه قرب و منزلتش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف
خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها را وطن و آلایش نسازند و زبانها را

وقف دعایش نکند از جملهٔ بی انصافان وحق ناشناسان باشند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته ومی کارد وبعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته ومیدارد

نظم

زهرچه یاوگرفتست شیوهٔ خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن کردست
وگر سر آمد اهل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست
عیار گیری شاهش فزوده قیمت وقدر	بکورهٔ غم وشادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	ازانچه نطق فرومانده آن بیان کردست
گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او	نهان انجم وافلاک را عیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن	زهر دمی بن آنها که میتوان کردست
برآفتاب به تیر نگاه دوخته است	براست بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست	بهر انچه کرده زتحریک آن بنان کردست
ازو نبرد اکابر سند چه قول وچه فعل	بنقل او که چنین گفته وچنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که هم خود تواند گوید که کیست + از بام

سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ براد یم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش بقر و غیست که از سوادش

از فیض کلام او زبانها مستفید اند ۱۲ ش

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران دران جگر

مراد شاعران برزور

می بازند و او قافیه هائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند در ایوان

جگر باختن نامردی ۱۲ ش — ای بیجا بسته اند ۱۲

عدل نهان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست

کسیکه از بسیاری ریاضت بیطاقت شود ۱۲

هر جا در سخن استاده سقط فروشان را چه سرمایه و کدام یارا که دکان عیب

بر کالای او کشایند مشکش ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را

مفتون دارد و حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر بادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تحت و بالا از رو گوهر براو افشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرشش فرسوده پرواز و رسائی از دستیاران اندازاو

توانگری زلہ بند درویشی مرہی وبراحت افتادہ سینہ ریشی یافتہ

کہ مطلب چیست ودانستہ کہ مخاطب کیست **مثنوی**

نہی شور عرفان طراز تمے	کہ از قطرگے بود در قلزمے
ملک نام وملک سخن ملک اوست	سکون دل آن زجنبش کلک اوست
(درین ہر سہ تجنیس ست ۱۲) سخن گر لآلی ست از درج اوست	وگر آفتاب ست از برج اوست
تہ جرعگی خم لبالب زند	صبوحی بجام دل شب زند
بہ مینا نہد آسمان ساغرست	چو خلوت گزینند زبان بر درست
(بیان علو ظرف ممدوح ۱۲) زلب خندہ بنہاد بر روی ہم	رسانید دو گوہر نہانم بہ نم
چنان بر دز آئینہ دیدہ زنگ	کہ ہم رنگ او بود وہم بوی رنگ
کم افتد چنین نکتہ پرداز کم	کہ نازند از ولفظ ومعنے بہم
(ای واقع شود ۱۲) نمایان تری نیست رو در سخن	کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن
بدانگونہ یاقوت این کان ربود	کہ در غیر وقتش تواند نمود
(ای ارکان سخن ۱۲) زمغز دل وجان سخن برکشد	(ضمیر راجع بسوی ملک یا یاقوت ۱۲) بمغز دل وجان سخن در کشد
ای بکمال مشقت برکشید ۱۲	ای سامعان ۱۲

بلے حرف نزانجا که بالا رود	چو آید فرو تا بانجا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نسترن خوبان
باجارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند
درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست
که عمدا نه سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را مشغولی
نظارهٔ خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه نسبت
که کهنگی این را زینت ست و آنرا آفت هر که الجد خوان مفردات نش
نشد سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه چه بنفشه
زار ها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکر خند ها چشانیده
و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن دیدها
در سرمه بخوابانیده و کتابتے بصورت چنان خفی که بر هر صفحهٔ
کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده از فرخندگی
صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه بزبان ورانهٔ قلمش

زبان جملہ حرفگیران کوتاه در پیروی خطاز همه پیشینیان پیش شاعران
همه آشنای داد خویش نکته اش خاطر نشین هست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه متیرم زد دستش سر کشد
رباینده خطش چو خط نگار
نبشتر خط نویسی علم زان نمط
خوشگوی نشد ز قلمش هر گز نگفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید
آنانکه بستن جواهر جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم

ایضا

ناگهان خطی بخطها در کشد نظم
ور آرایش صفحه روزگار
که رخسار خوبان کند مشق خط رباعیات
نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
ور گل بنوشت بر رخ دوست شگفت
از عقد گهر گذشته خطش جستند
ور نه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالا دست بزیر دستش مینازند و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند سبز خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها تعلیم فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گردش رشک نشانده نافه می نگارد و بوی

مشک می شنوند و لاله می کارند و رنگ می ورزند **نظم**

ای فرع را اصل مجاز را حقیقت میگردانند

تصویر خوبان خاطر فریب
ز دلها فروشسته نقش شکیب

خلش برده ور خار زانسان بگل
که گردیده چشمان بدبین فگار

گر افشاند مرغابیش بال و پر
ترشح رخ حاضران کرده تر

چو فارغ ز آرایش گل نشست
ز پرواز آواز بلبل نشست

بجنبش در آورده آن سحر فن
نسیم نقاب از جبین برفگن

پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا میخرند و زرهای شره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره الیست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده کسی را که شور نثر این باشد معلوم ست که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود

ای سرایت کرده ۱۲ — ای سوداگر ملک عشق ۱۲ — ای خون گردیده ۱۲

ششم ظهوری که صدر صف تعالی بروی مسلم ست و در افتادگی

برهمه موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم واکنون در گستردن خوان خلیل سهیم وعدیل ملک الکلامیست که بی نظیر وانباز است در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن تواند نمود روش روست و قبولش قبول هرکرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده مثنوی

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین راچنان
بدبتش خوش آئینهٔ روشن ست	درو هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر با خاطر خود را هم نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفهٔ پر افشانی کرده چنان نست

که در بهار ثنای خدایگان هم پختگی پیر در کار و هم شوخی جوانی پر بار باشد

نظم کهن نخل این باغ را نوبرم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوانِ بیان می نهم	سخن را سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت است	نهم دام کثرت اگر خلوت است
خجسته است فالم بارباب فال	گره گیرند از گفته ام حسب حال
ز نظم جهانبخشیان کامگار	که بر نثرشان نثره گردد نثار (نام ستاره ۱۲)
غزلها ز ریخته و نسیم خام (ای خالص ۱۲)	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرفم لب مطربان بهره مند	سراینده از من ببانگ بلند
مناجاتیان ذکر خوان من اند (یاد کننده ۱۲)	خراباتیان خود از آن من اند (شراب خواری ۱۲)

این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را امر کرده اند و بغفلت

۵ مقام که حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن استاده تعمیر کعبه میکردند و آن سنگ سفید بهشتی که بدلالت حضرت جبرئیل حضرت اسمعیل در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند میگردید [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible] سنگ بود [illegible] کذا فی التفسیر

۱ از دنیا کهن نخل این باغ [illegible]

[illegible]

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکیدست و اینجا برعکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت
کالا بیشترست که دیده است مایه داری که جوی هنر از مخزن زر خریده
است که شنیده است آئینهٔ صیقل کن تا نجو رشیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی برسرت نهند هر چیز فراخور خود تشریف
تحسینش مشرف الاشعری متضمن بذمت خصمان که هر چند
نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

بجنبش از وطن برآ و در غربت	مروت چون ننازد و صاحبی دید

مباش گرد راهش بر چهره بنشان و با برو بنشین بر تقدیر یکه کسی
خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که بکسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر با خود
براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

وادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی تقریبی در حلم و بردباری
سخن میرفت که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشان را
حق تعالی بر نمیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در زیادی
کشیدن از ایشان پایه کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم
مایگی نبزرگیست وبالاغران فربه زیستن خود نه از ناتوانائیست باید دید که علاج
درم میشود هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد و
کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد وتمام عمر اگر کسی
از نیها گوید همیشه ورا شنید آید و اولی اختتام مینماید بآن دعا ختم گردیدست

تا درین مهمانسرا اخوان خلیل آید بیاد	میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بیمن تائید شیرازه بند دفتر کائنات +
وجامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت +
سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که نیر دقائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد + و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده + که عنقای بلند پرواز تخییل
گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش واصل بأعلی
مراتب نارسائی + و وهم آسمان پوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهالیش شاکی + و باوجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی + بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ حسب ایمای عالیجناب
معلی القاب منشی بشن نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع بار چهاردهم
بماه مارچ سنه ۱۹۲۴ع زیور طبع پوشید

۸۲

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN